

نگاهی به تحولات جهان

پس از جنگ اوکراین، حمله اسرائیل به نوار غزه و لبنان و یمن، جنگ اقتصادی ترامپ و اخیراً درگیری هوایی اسرائیل و ایران، اوضاع سیاسی جهان مخصوصاً آسیای غربی به‌سوی یک آشفتگی به پیش می‌رود و قطب بندی‌های سیاسی در سطح جهان در حال شکل‌گیری است. گرچه جهان دیربست «نظم نوین آمریکایی» یا جهان یک قطبی را پشت سر نهاده است؛ اما هنوز جهان چند قطبی که مورد پذیرش همگان قرار گرفته باشد، کاملاً تثبیت نیافته است. تخاصمات روز افزون موجود که با نظامی‌گری همه کشورهای قدرتمند همراه است، آیا جهان را به سمت یک جنگ بزرگ جهانی دیگر سوق می‌دهد؟...



صفحه ۲

چرا جمهوری آخوندی مهاجران را با بدرفتاری اخراج و جاسوس می‌خواند؟

پس از پایان جنگ دوازده روزه اسرائیل و ایران، نظام ارتجاعی-مذهبی در ایران، موج جدیدی از برخوردهای نژادپرستانه و ضد مهاجران و پناهندگان افغانستانی را به راه انداخته و بیش از پیش شدت داده است.

گزارش‌ها حاکی از اخراج اجباری جمعی و برخوردهای غیرانسانی علیه مهاجران است. براساس آمارهای که منتشر شده، روزانه از پانزده تا سی هزار مهاجر که شامل کودکان، زنان و مردان می‌شود، از ایران اخراج می‌شوند.

ویدیوهایی که از گفت‌وگوهای مهاجران با خبرنگاران در شبکه‌های اجتماعی نشر می‌شود، بازگوی این واقعیت است که برخورد با مهاجران بسیار بد و غیر انسانی است. با فحاشی و لت‌وکوب صورت می‌گیرد و در هر جا که کارگران و مهاجران را ببینند، بازداشت و به اردوگاه‌ها می‌برند. ...

صفحه ۶

طبقه‌ی کارگر کودکان مکتب نیست



صفحه ۱۲

دموکراسی عصر امپریالیسم

اسم مستعار استبداد و بردگی مدرن

صفحه ۸

نگاهی به تحولات جهان^۱

✍ بصیر زیار

مفاهیم چون کالا پول و پول جهانی مطرح می‌گردد. از آنجائیکه در این مناسبات تولیدی این اصل حاکم است که «پول پول می‌آورد»، پیوند ضروری پول با سرمایه به میان می‌آید. ضرورت تبدیل پول به سرمایه که مارکس آن را با فرمول $M-C-M'$ بیان داشته است، بیانگر این است که در سرمایه‌داری پول سرمایه‌گذاری شده به پول بیشتر تبدیل می‌گردد. مارکس با تحقیق و بررسی نشان می‌دهد که افزایش ارزش که به شکل پول اضافی در می‌آید، چیزی جز کار اضافی نیست که سرمایه‌داران آن را در پروسه‌ی تولید به‌دست می‌آورند. از کار اضافی است که راز استثمار سرمایه‌داری برملا می‌گردد. ارزش اضافی در شیوه تولید سرمایه‌داری تصاحب کار اضافی کارگران توسط سرمایه‌داران در پروسه‌ی تولید صورت می‌گیرد. همچنین در جلد دوم سرمایه با اضافه شدن پروسه و مدار گردش کالا به پروسه تولید همچون بخشی از دیالکتیک سیستماتیک سرمایه که بدون آن تحقق ارزش اضافی در تولید سرمایه‌داری ناممکن است، به‌غرنجی و انضمامی شدن منطق سرمایه افزوده می‌شود. این روند در جلد سوم سرمایه با افزوده شدن اشکال منظم و ضروری رقابت درونی سرمایه مانند رقابت میان سرمایه‌های صنعتی، تجارتي، مالی و غیره به کلیت منطق سیستماتیک سرمایه نزدیکتر می‌گردد. در پروژه تحقیق مارکس از سرمایه، بررسی دولت، مبادله خارجی و بازار جهانی نیز شامل بود. با تحلیل سه مسأله‌ی اخیر، مارکس موفق می‌شد تا دیالکتیک سیستماتیک سرمایه را کامل سازد، کاری که با تاسف به انجام نرسید. (مارکس، گروندریسه صفحات ۲۲۷، ۲۶۴)



۱- دیالکتیک سرمایه

منطق دیالکتیک سرمایه در برگیرنده منطق سیستماتیک و تاریخی سرمایه است که مارکس در کاپیتال، عمدتاً به منطق دیالکتیکی سرمایه می‌پردازد. مارکس در تحلیل سرمایه، بحث خود را از کلیت و مسأله عام، ساده و انتزاعی آغاز می‌کند. کلیت موضوع شیوه تولید کاپیتالیستی است و عام‌ترین مسأله در این شیوه تولید، تولید و مبادله کالا است که جنبه‌ی عمومی به خود می‌گیرد. مارکس سرمایه‌داری را شیوه تولید می‌داند که مبادله و تولید کالا جنبه عمومی به خود گرفته و نیروی کار به کالا تبدیل می‌شود. مارکس از کالا به ارزش کالا می‌پردازد که توسط کار اجتماعاً لازم تعیین می‌گردد و کار لازم اجتماعی نه یک کار فردی و مشخص؛ بلکه کار مجرد و انتزاعی است. مسأله ارزش و حرکت کالا ضرورت پول را به‌مثابه وسیله‌ی گردش کالا و سنجش ارزش به‌میان می‌کشد و

نمایندگی می‌شود، عمدتاً درونی و محدود به ساحه‌ی جغرافیایی است. جهت عمده این تضاد دائماً در حال تغییر است، ضعف یک جهت، جهت دیگر تضاد را بالا می‌آورد. درک جدید از امپریالیسم و تفاوت آن با دیدگاه کلاسیک از این مقوله در ضمن نکات دیگر شامل نمودن متغیر مکان در تحلیل مسأله از امپریالیسم است. «من مدت‌هاست که درگیر مشکل جدی ادغام نظریه‌ی غیرمکان‌مند انباشت سرمایه و تضادهای درونی آن بر اساس اقتصاد سیاسی مارکسی و نظریه‌ی فضای یا جغرافیایی امپریالیسم که به مبارزات ژئوپلیتیکی و ژئواکونومیکی بین دولت‌ها متوسل می‌شود هستم. ایده‌ها و نکات جالبی در آثار کلاسیک، از جمله آثار خود مارکس، پیرامون چگونگی شکل‌گیری این ادغام وجود دارد. (دیوید هاروی، امپریالیسم جدید). برای بررسی متدیک مسأله، بحث ما را از دیالکتیک سرمایه پی می‌گیریم.

پس از جنگ اوکراین، حمله اسرائیل به نوار غزه و لبنان و یمن، جنگ اقتصادی ترامپ و اخیراً درگیری هوایی اسرائیل و ایران، اوضاع سیاسی جهان مخصوصاً آسیای غربی به‌سوی یک آشفتگی به پیش می‌رود و قطب بندی‌های سیاسی در سطح جهان در حال شکل‌گیری است. گرچه جهان دیرپست «نظم نوین امریکایی» یا جهان یک قطبی را پشت سر نهاده است؛ اما هنوز جهان چند قطبی که مورد پذیرش همگان قرار گرفته باشد، کاملاً تثبیت نیافته است. تخاصمات روز افزون موجود که با نظامی‌گری همه کشورهای قدرتمند همراه است، آیا جهان را به سمت یک جنگ بزرگ جهانی دیگر سوق می‌دهد؟ به این پرسش و پرسش‌های دیگر در ادامه‌ی تحلیل به بررسی گرفته خواهد شد. برای ارائه‌ی پاسخ نسبتاً درست، باید با منطق دیالکتیکی به سراغ روابط و قانونمندی‌های اصلی جهان عینی رفت. دنیای ما دنیای سرمایه است که سرمایه‌داری امپریالیستی ژئوپلیتیکی و ژئواکونومیک جهانی را شکل می‌بخشد. برای درک وضعیت جهانی ناگزیر بحث را از امپریالیسم سرمایه‌داری آغاز کرد.

امپریالیسم سرمایه‌داری اساساً بر دو منطق - منطق سرمایه و منطق سرزمینی به‌مثابه‌ی دو جهت یک تضاد دیالکتیکی بنا یافته است. دو جهت که با هم در پیوند ناگسستنی و درونی قرار داشته، وجود یکی موجودیت دیگری را ایجاب می‌کند و هیچ یک از دو جهت، به دیگری تقلیل ناپذیرند. منطق سرمایه یا سرمایه‌داری که توسط بنگاه‌های اقتصادی نمایندگی می‌شود، دائماً در حال گسترش و توسعه‌ی فراتر از چارچوب مرزهای دولت - ملت اند؛ اما منطق قلمروی که توسط دولت‌ها

به قدرت بود که بر فراز جامعه قرار گرفته و بتواند به تقلیل مخاصمات و محدود نمودن آن در چارچوب نظم معین اجتماعی عمل کند. قدرتی که از جامعه بر می‌خواست و خود را بر فراز جامعه قرار می‌داد و به‌طور روز افزون از جامعه بیگانه می‌شد؛ دولت بود. استفاده از دولت به منزله‌ی ابزار سلطه‌ی طبقاتی با تناقضات توأم بوده است. طبقه‌ی حاکم از یک‌سو از قدرت دولتی برای منافع طبقاتی سود می‌برد و از سوی دیگر آن را تامین کننده‌ی منافع عمومی جامعه، معرفی می‌کند. بورژوازی توانسته است منافع و قدرت خود را معادل منافع و قدرت اجتماعی جا اندازد. به گفته‌ی مارکس ایده‌ی حاکم؛ ایده‌ی طبقه‌ی حاکم است.

این تناقض اساساً ریشه در کارکرد سرمایه‌داری دارد. تناقض اصلی که مارکس در سرمایه آن را بر ملا می‌سازد این است که چگونه یک سیستم از مبادله کالاها مبتنی بر برابری و آزادی می‌تواند به نتیجه‌ای که مشخصه‌ی آن نابرابری و غیر آزادی است، بیانجامد. (مارکس ۱۹۷۳: ۲۴۹).

موجودیت سرمایه و شیوه تولید سرمایه‌داری بدون دولت آن، امکان ناپذیر است. سرمایه در واقع پولی است که در پروسه‌ی تولید به پول بیش‌تری می‌انجامد. اگر این پول، ارزش واقعی را نمایندگی می‌کند؛ لهذا تنظیم و اعتبار پول، به دولت بستگی دارد و همچنین برای همسانی نرخ سود، تحرک سرمایه و کار و نیز برای از میان برداشتن موانع این تحرک، موجودیت و نقش دولت اساسی است. از آنجائیکه تولید و مبادله‌ی سرمایه‌داری ذاتاً آنارشیکستی است، و هر سرمایه‌دار در پی منافع فردی خود است و نمی‌تواند در پی منافع جمعی و طبقاتی باشد و منافع جمعی و طبقاتی آن‌ها توسط دولت سرمایه‌داری تامین می‌گردد. دولت سرمایه‌داری نقش مهم را در تنظیم رقابت‌ها و استثمار طبقه‌ی کارگر دارد. تقسیم شدن طبقه‌ی سرمایه‌دار در بخش‌های تولید، توزیع، مالی و غیره و رقابت دائمی میان آن‌ها در سهم بیشتر از ارزش اضافی تولید شده، توسط دولت‌های آن‌ها تنظیم می‌گردد. علاوه بر نکات فوق، دولت سرمایه‌داری

سال‌ها	نسبت سرانه غنی و فقیر
۱۸۲۰	سه بر ۱
۱۹۱۳	۹ بر ۱
۱۹۵۰	۱۱ بر ۱
۱۹۷۳	۱۲ بر ۱
۱۹۹۲	۱۶ بر ۱

برعکس‌ه‌ند، موفق به ایجاد یک منطقه‌ی جدید انباشت سرمایه گردید. امریکا با برخورداری از پیش شرط‌های لازم، توانست مناسبات سرمایه‌داری را عمده‌تاً در بخش تولید نه فقط مصرف سرمایه‌داری توسعه دهد، امری که در هند ناب‌رکمبود زیرساخت‌های لازم برآورده نشد. توسعه‌ی فضایی سرمایه، سپس به چپان رسید و آن کشور نیز بعد از مرحله‌ای ناگزیر بود که اضافه‌ی سرمایه خود را به کشورهای دیگر صادر نماید. چهار ببر آسیایی (هائیکانگ، تایوان، کوریای جنوبی و سنگاپور) در دهه‌ی هشتاد میلادی از نمونه‌های موفق توسعه‌ی فضایی سرمایه بودند. کشورهای چین و هند آخرین نمونه‌ی موفق این پروسه است. پروسه‌ای که در مقیاس کمی و کیفی توانسته است که هژمون‌نیم اقتصادی غرب را به چالش بکشد.

۲ - منطق قلمرو و نقش دولت

مقوله‌ی دولت مخصوصاً دولت بورژوازی، یکی از مهمترین مقوله‌های است که نه فقط شامل منطق سیستماتیک سرمایه می‌شود که در مورد آن دیدگاه واحد و منسجم در میان مارکسیست‌ها از گذشته تا کنون وجود نداشته است. دیدگاه‌های مارکسیستی در مورد دولت به‌طور عمده شامل رویکرد ارتدوکسی و رویکرد گرامشی است که به دیدگاه گرامشی کمتر توجه صورت گرفته است. انگلس بر عکس هگل که دولت را تجسم واقعیت منطقی و تحقق ایده‌های اخلاقی می‌دانست، آن را محصول مرحله‌ی معین از رشد اجتماعی می‌داند. مرحله‌ای که جامعه بشری به تضاد و تناقض حل‌نشدنی گرفتار می‌شود. برای آن‌که طبقات متخاصم با منافع متضاد اقتصادی از یک جدال بی‌حاصل و نابود کننده رهایی یابد، نیاز

توسعه‌ی مکانی سرمایه برای انباشت بیشتر spatial fix یک فرآیند دائمی و پیچیده است. محرک این حرکت سرمایه از یک نقطه به نقطه دیگری موضوع ارزش اضافی و پروسه انباشت سرمایه می‌باشد. اضافه‌ی انباشت سرمایه در یک جغرافیای معین به نزول نرخ سود و بحران اقتصادی گرایش دارد و سرمایه‌های اضافی به مناطق خارج از آن حرکت می‌کند. این فرآیند ادامه دارد و اضافه انباشت در جغرافیایی دومی حرکت خود را به نقاط دیگری ادامه می‌دهد. بدین طریق توسعه‌ی جغرافیایی سرمایه گرایش به بازار جهانی دارد. هر چه قدر تراکم و تشدید سرمایه در یک منطقه بیشتر گردد، به همان پیمانه توسعه‌ی جغرافیایی آن برای حفظ انباشت سرمایه نیز بیش‌تر اهمیت می‌یابد. حرکت سرمایه از یک مکان به مکان دیگر، پیش شرط‌های خود را دارد. سرمایه به آن ساحات جغرافیایی تمایل بیش‌تر دارد که علاوه بر داشتن نیروی کار ارزان و ماهر، از نهادهای کارآمد و مدیریت خوبی بهره‌مند باشد. زیرساخت‌های لازم و مصرف کنندگان کافی و منافع ژئوپلیتیک نیز از اجزای مهم این پیش شرط‌هاست. معمولاً سرمایه از مناطق ثروتمند به مناطق ثروتمند در حرکت اند. به‌طور مثال ۲۰٪ جمعیت جهان در کشورهای ثروتمند، زندگی می‌کنند در حالی که ۸۶٪ تولید در همین کشورها به مصرف می‌رسد.

توسعه‌ای فضایی سرمایه اگر از یک‌سو به همسانی سطح پیشرفت اقتصادی در بعضی از نقاط جهان کمک نموده است؛ اما از جانب دیگر این حرکت به نابرابری و ناهماهنگی رشد اقتصادی بیش‌تری انجامیده است. تفاوت درآمد سرانه‌ی کشورهای ثروتمند در مقایسه با کشورهای فقیر یک مسیر تصاعدی را نشان می‌دهد.

کشورهای با پیش شرط‌های لازم توسعه توانسته‌اند که از دایره باطل عدم توسعه بیرون آمده و وارد دایره‌ای به اصطلاح فضیلت گردند. انگلستان بحیث اولین کشور پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، زمینه‌ساز حرکت سرمایه به اروپای غربی و سپس به ایالات متحده امریکا شد. انتقال سرمایه در ایالات متحده

دیالکتیک سیستماتیک سرمایه توضیح می‌دهد که سرمایه چیست؛ اما نمی‌تواند بیان کند که سرمایه چه می‌شود. تکامل و رشد زمانی - فضایی سرمایه را دیالکتیک تاریخی سرمایه می‌نامند. دیالکتیک تاریخی شکل مشخص از دیالکتیک سرمایه است که در دنیای واقعی رخ می‌دهد. دیالکتیک تاریخی برخلاف دیالکتیک سیستماتیک برگشت ناپذیر است. به‌طور مثال فرایند تولید ارزش اضافی و انباشت سرمایه که جزو از منطق سیستماتیک سرمایه است، هر روز مجدداً از نو رخ می‌دهد در حالیکه اشکال و کارکردهای تاریخی سرمایه فاقد چنین خصلت است. سرمایه‌داری از زمان پیدایش آن در قرن شانزده تا به امروز در کشورهای مختلف، اشکال متفاوت را پشت سر نهاده و از مراحل متفاوت عبور نموده است. مراحل و مشخصات که دیگر قابل بازگشت نمی‌باشند. این گفته حقیقت دارد که تاریخ هیچگاه عیناً دوباره تکرار نمی‌گردد. دیالکتیک سیستماتیک و تاریخی، در ضمن تفاوت؛ با هم مرتبط اند و این پل ارتباطی از طریق گرایش‌های ضروری سرمایه تامین می‌گردد. مارکس در سرمایه در ضمن توضیح منطق سرمایه، تیوری ساختار ضروری گرایش‌های ذاتی این اشکال را نیز توضیح می‌دهد. به‌طور مثال در جلد یکم سرمایه در ضمن این‌که تضاد کار و سرمایه و ارزش اضافی که جزو از دیالکتیک سیستماتیک سرمایه اند به گرایش سرمایه‌داری به افزایش ارزش اضافی نیز می‌پردازد. سرمایه‌داری برای افزایش نرخ ارزش اضافی گرایش ضروری به تکامل تکنالوژی و مدیریت تولید دارد. با تکامل وسایل تولید و بهبود و موثریت سازماندهی پروسه‌ی تولید، اشکال معین دیالکتیک تاریخی سرمایه‌داری پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد. گرایش ذاتی سرمایه‌داری متنوعند. گرایش‌های نامبرده زمانی موازی و گاهی همزمان با هم و گاهی نیز در تقابل با همدیگر عمل می‌کنند و برخی از گرایش‌ها و فاکتورها می‌تواند جنبه‌ی ذاتی نداشته و به‌شکل تصادفی اتفاق افتد. منطق سرمایه همچنین غرض انباشت، ذاتا گرایش به توسعه‌ی فضایی دارد.

رهنمون می‌سازد.

۳- دیالکتیک منطق تاریخی سرمایه و قلمرو

در این بخش تحلیل مشخص خود را طی یک سده اخیر به غرب و ایالات متحده آمریکا به علت نقش اصلی آن‌ها به ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک آن‌ها اختصاص می‌دهیم. در این بررسی مختصر خواهیم دید که چگونه رژیم‌های سیاسی امپریالیستی با اقتصاد و بحران‌های اقتصادی در رابطه‌ی تنگاتنگ قرار دارند. هر آن گاهی که پروسه‌ی انباشت سرمایه به رکود می‌کشد، نقش دولت برای مقابله به بحران برجسته می‌گردد و قدرت یک دولت امپریالیستی قبل از همه بر قدرت اقتصادی آن کشور متکی است. تحلیل خود را درین مورد از بحران اقتصادی دهه‌ی سی قرن گذشته آغاز می‌کنیم. درست زمانیکه تیوری‌های اقتصادی بازار آزاد اقتصاد کلاسیک آدام اسمیت دیگر پاسخگوی شرایط آن دوره نبود.

در دهه‌ی سی قرن بیستم، اقتصاد کشورهای امپریالیستی به علت افزایش اضافه تولید دچار بحران گردید. بحرانی که به بخش مالی و بازار بورس توسعه یافت. چرخ تولید اقتصادی سرمایه‌داری از حرکت بازماند و به بیکاری و فقر گسترده‌ای دامن زد. برای اولین بار تیوری اقتصادی کلاسیک و «دست نامرئی بازار» که تضمین‌کننده تعادل میان عرضه و تقاضا پنداشته می‌شد، به چالش جدی مواجه گردید. برای غلبه و بیرون رفت از بحران، تیوری اقتصادی جدید بورژوازی پا به میدان گذاشت. تیوری اقتصادی کینز که نقش هزینه‌های دولتی به مثابه‌ی عامل مهم در ایجاد تعادل میان عرضه و تقاضا در کنار تقاضای سکتور خصوصی در مدل اقتصادی جدید شامل گردید. از نظر جان مینارد کینز بدون متغیر مصارف و هزینه‌های دولتی در اقتصاد، مکانیسم مارکیت به تنهایی نمی‌تواند تامین‌کننده تعادل اقتصادی میان عرضه و تقاضا در جامعه باشد. با شعله‌ور شدن آتش جنگ جهانی دوم و افزایش بی‌سابقه‌ی هزینه‌های جنگی دولت‌های کاپیتالیستی، عدم تعادل موجود در اقتصاد برطرف گردید و بعد از جنگ، سیاست اقتصادی نیودیل ایالات متحده

عملکردهایی دارد که در غیاب آن موجودیت و کارکرد سرمایه غیرقابل تصور است. حق مالکیت فردی، به‌ویژه مالکیت وسایل تولید، اجرای توافقات، تضمین مبادله آزاد و برابر و مدیریت بحران، تهیه‌ی زیرساخت‌ها، آموزش و خدمات عمومی و دسترسی به مواد خام لازم، بازار و غیره توسط دولت‌ها اجرایی می‌گردد.

دولت سرمایه‌داری، همانطوری که گفتیم، تضمین‌کننده منافع جمعی و طبقاتی سرمایه‌داران در یک چارچوب قانونی است. این چارچوب راه را برای تحمیل منافع طبقات و گروه‌های اجتماعی نیرومند را هموار می‌سازد. دولت سرمایه‌داری منعطف و رفُرم پذیر است؛ البته خطوط قرمز خود را نیز دارد. یکی از این خطوط، دفاع از مالکیت خصوصی ابزار تولید است. تا زمانی که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید پابرجاست، جامعه یک جامعه‌ی سرمایه‌داری و دولت آن، یک دولت بورژوازی است. یکی از تفاوت‌های اصلی دولت سرمایه‌داری با دولت‌های شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری این است که دولت سرمایه‌داری در مسأله‌ی طبقات اجتماعی بی‌طرف ظاهر می‌گردد، در حالیکه در بردگی و فیودالی پیوند دولت با طبقات حاکم یک واقعیت آشکارا بود. در سرمایه‌داری دولت، کارگران را مجبور به کار در بنگاه‌های تولیدی و خدماتی نمی‌سازد؛ بلکه این اجبار در اقتصاد و شیوه تولید سرمایه‌داری موجود است. کارگران جز نیروی کار خود، وسیله‌ای دیگر برای زنده ماندن ندارند.

ضرورت دولت برای بقا و انباشت سرمایه به هیچ وجه نافی تضاد و ناهماهنگی آن‌ها با هم نیست و تقلیل دادن هر یک از این دو جهت دیالکتیکی به یکدیگر، یک امری نادرست است. یک‌جانبه‌گرایی درین مورد، ما را از تحلیل دیالکتیکی به یک جنبه‌گری سوق می‌دهد. تحلیل مشخص کارکردهای دولت‌های بورژوازی به‌ویژه دولت‌های قدرتمند امپریالیستی در راستای منطق سیستماتیک و تاریخی سرمایه‌ی خودی، تحلیل و بررسی ما را به تحلیل منطق تاریخی سرمایه و قلمرو به ژئوپلیتیک آن‌ها

آمریکا و دولت‌های رفاه کشورهای اروپایی همه و همه از مدل اقتصادی کینز پیروی می‌کردند. دولت در اقتصاد بلوک شرق، «اردوگاه سوسیالیستی» همه فعالیت‌های اقتصادی را کاملاً در انحصار خود داشت. نقش پر رنگ دولت در اقتصاد، تا نیمه‌ی دهه‌ی هفتاد ادامه یافت.

در دهه‌ی هفتاد (۱۹۷۳ - ۷۵) بار دیگر سرمایه‌داری متروپل دچار بحران انباشت اضافی سرمایه شد. مدل کینز که بر تقاضای موثر بنا یافته بود، نمی‌توانست پاسخگوی این وضعیت جدید باشد. اضافه انباشت‌های موجود برای تبدیل شدن به سرمایه‌های زنده به فضا و بخش‌های جدیدی ضرورت داشت. منطق دیالکتیکی سرمایه برای تداوم پروسه‌ی انباشت و کسب ارزش اضافی به رویکرد اقتصادی و سیاسی جدید نیازمند بود. اقتصاد نئوکلاسیک توأم با رژیم نئولیبرالیستی توانست راه حلی را در چارچوب بورژوازی فراهم سازد. اقتصاد نئوکلاسیک بار دیگر به مکانیسم بازار و خصوصی‌سازی‌های دارایی‌های عمومی برگشت. مارکیت این دوره برای امپریالیسم سرمایه‌داری و شرکا عمده‌تاً مارکیت جهانی بود. نمونه‌های موفق آن «چهار ببر آسیایی» در تبتی با غرب و بازار آزاد، مشوق خوب برای پیوستن کشورهای بیش‌تر به اقتصاد بازار و سیاست‌های نئولیبرالی غرب در این دوره بود. پیوستن چین به اقتصاد بازار و همسویی با غرب وزنه سیاسی و اقتصادی غرب را در برابر اردوگاه سوسیالیستی که درین دوره با رکود اقتصادی و کمبود سرمایه‌گذاری دست و پنجه نرم می‌کرد، بیش از پیش تقویت نمود.^۲

بررسی تحولات افغانستان در چهاردهه‌ی اخیر در ارتباط با سیاست جهانی قدرت‌های بزرگ بخصوص امپریالیسم سرمایه‌داری غرب تناقض و همسویی منطق اقتصادی و سیاسی امپریالیستی را به خوبی آشکار می‌سازد. برای اجتناب از طولانی شدن و انحراف از بحث اصلی، آن را به مقاله‌ی جداگانه می‌گذاریم.

فرپاشی بلوک شرق و هژمونی پلامنازع غرب و در رأس آن ایالات متحده آمریکا

آلترناتیو اقتصادی و سیاسی غرب، نئولیبرالیسم، در جهان حاکم گردید. دولت و نهادهای اقتصادی بین‌المللی امپریالیسم سرمایه‌داری دوشادوش هم در سطح جهان بدون هیچگونه مانع به جولان در آمدند.

«نظم نوین» امپریالیستی مبتنی بر اقتصاد جهانی و لیبرالیسم جدید، به بحث‌های جدیدی در میان مارکسیست‌ها و نیروهای چپ جهانی دامن زد.

تیوری امپراتوری نگری و هارت یک نگرش جهانی چپ که به گونه‌ی در موزی و همسویی با نئولیبرالیسم بورژوازی حاکم می‌توان تلقی کرد. «گسست هستی‌شناسی دولت و سرمایه توسط هارت و نگری تشدید شد، کسانی که بر آن اند که امپریالیسم و دولت مانعی بر سر راه رشد سرمایه است. فراوری حاکمیت مدرن در تضاد با درون ماندگاری سرمایه قرار می‌گیرد. .. دولت و سرمایه همواره ماشینی مشترک را بر می‌سازند که هماهنگی و رقابت آن از زمان جنگ جهانی اول تنها عمیق‌تر شده است (مائوریتزیو لاتزاراتو). در بالا به دو منطق در سرمایه‌داری امپریالیستی به‌طور مختصر پرداخته شد و این دو منطق، دو جهت یک تضاد دیالکتیکی است. موافقان امپراتوری و هایپر گلوبالیزاسیون و مخالفان آن، یکسان با یک‌جانبه‌گرایی به مسأله، از تحلیل دیالکتیکی منحرف می‌شوند. در تیوری امپراتوری نقش دولت‌ها کاملاً کم‌رنگ است و هر روز بیش از پیش درین مسیر به پیش می‌رود، در حالیکه مخالفان آن برعکس، گلوبالیزاسیون را یک پروژه دولت‌های ملی و بانک‌های مرکزی آن‌ها می‌دانند. از دیدگاه مارکسیستی اولاً دولت جزو از مولفه‌های اصلی دیالکتیک سرمایه است و سرمایه بدون دولت وجود نخواهد داشت. دوم این که در دیالکتیک سرمایه گرایش‌های ضروری و ذاتی سرمایه عملکرد همزمانی دارد. سرمایه ضرورتاً هم به بازار داخلی و هم به بازار جهانی گرایش دارد و سرمایه‌های متفاوت مانند سرمایه صنعتی، تجاری و مالی با سرعت‌های متفاوت در عرصه‌ی داخلی و جهانی در حرکت اند. سوم این که دولت‌های موثر به رشد و توسعه سرمایه

می‌انجامد و سرمایه با توسعه‌اش مرزهای ملی را در می‌نوردد. خروج سرمایه به کاهش تولید، بیکاری و تقلیل درآمد دولت‌ها منجر می‌گردد و در نتیجه به ضعف و غیر موثر دولت‌ها، منتهی می‌گردد. مطالعات جیووانی اریگی در مورد عروج و افول اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری به درک رابطه‌ی دیالکتیکی دولت و اقتصاد کمک می‌کند.

اقتصاد جهانی نئو لیبرالیستی در عمل به خروج سرمایه و غیر صنعتی شدن هر چه بیشتر کشورهای متروپل منجر گردید. بسیاری از این کشورها از جمله ایالات متحده آمریکا از دهه هفتاد به بعد در یک سراسیمگی افول اقتصادی قرار گرفت. از دید نرخ بیکاری، ناموزونی بلانس تجارتي، گسترش فقر و افزایش فاصله طبقاتی ماحصل طبیعی این روند بوده است. یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ به منطق قلمرو و دولت تحت عنوان امنیت و حفظ منافع آمریکا فرصت داد تا در جهت مقابله با افول اقتصادی خود فعالانه دست به کار شود. حمله به افغانستان را اگر عمده‌تأ امنیتی بشماریم، اشغال عراق آشکارا در خدمت منافع اقتصادی امپریالیستی قرار داشت. تسلط بر عراق و منطقه «خاورمیانه» در واقعیت امر بدست گرفتن کنترل مسیر اصلی تجارتي به‌ویژه منابع انرژی در جهان بود. آمریکا و غرب با توجه به رشد اقتصادی دو رقیب چین طی دو دهه‌ی متوالی، مهار آن را از مدت‌ها قبل در استراتژی خود گنجانده بودند. مداخلات نظامی ایالات متحده و متحدین پس از یازدهم سپتامبر و ادامه جنگ و مخاصمه، به نتایج مغایر با اهداف مداخله‌گران به پیش رفت. هزینه‌های سنگین جنگ و عدم پیروزی در اهداف تعیین شده، توازن قدرت را بیش ازین به ضرر غرب تغییر داد. از نیمه دهه دوم قرن حاضر، یک‌تازی غرب و ایالات متحده با چالش‌های جدی مواجه گردیده است. از جمله برنامه «کمر بند و جاده» یا راه جدید ابریشم چین و مداخله نظامی روسیه در اوکراین

با روی کار آمدن ترامپ رویکرد نئولیبرالی که مبتنی بر جهانی بودن، مخصوصاً بازار جهانی، جایش را

پوپولیسم ملی‌گرایی مبتنی بر تولید و بازار داخلی واگذار نمود. ترامپ و نو محافظه‌کاران به رهبری اخلاقی ایالات متحده نزد متحدان آن صدمات جدی وارد نموده‌اند و رهبری امپریالیستی این کشور را از طریق اجماع سیاسی دولت‌های امپریالیستی و بورژوازی تقریباً از دست داده است. پس از جنگ

منزوی و محدود نماید.

یکی از پرسش‌های اصلی می‌تواند این باشد که آیا استراتژی جدید کاخ سفید، براه انداختن جنگ تعرفه‌های اقتصادی؛ می‌تواند به هژمونیکسم اقتصادی و سیاسی غرب جمعی در رأس ایالات متحده، منجر گردد؟ واقعیت موجود سیاسی و اقتصادی جهان در مسیری

جهان ما در حال گذار به یک جهان چند قطبی است و سلطه و هژمونی غرب در رأس ایالات متحده آمریکا در حال پایان یافتن است. نظم و آرایش ژئوپلیتیکی جدید جهان در تاریخ معمولاً با بحران‌ها و جنگ‌های بزرگ همراه بوده است که جنگ جهانی اول و دوم نمونه‌های آنست. اما نمونه‌های غیر جنگی نیز وجود دارد. فروپاشی «اردوگاه سوسیالیستی» و پایان یافتن جهان دوقطبی بدون یک جنگ بزرگ اتفاق افتاد. تحول در شرایط کنونی بدون یک جنگ جهانی جدیدی امکان پذیر است. موجودیت سلاح‌های هسته‌ای می‌تواند نقش بازدارنده‌ای در وقوع یک جهانی جدید بازی کند. با وجود احتمال بالای یک تحول بدون جنگ بزرگ، نباید امروز یک چنین جنگی را کاملاً نادیده گرفت.

دوم جهانی یک امپریالیسم جمعی به رهبری آمریکا شکل گرفت؛ اما آمریکای ترامپ با ترک هژمونی از طریق اجماع، آن را از طریق زور عملی می‌داند. جنبش ماگا به رهبری دونالد ترامپ، برتری اقتصادی ایالات متحده آمریکا را با وضع تعرفه‌های گمرکی بر واردات کالاها و احتراز از درگیری‌های نظامی پرهزینه ترجیح می‌دهد. استراتژی ترامپ علیرغم نوسانات و حاشیه‌های فراوان که ناشی از شخصیت فردی اوست، به‌طور کلی بر یک واقع بینی نسبی بنا یافته است. ترامپ و حلقه‌ی نزدیک به او دریافته‌اند که آمریکا دیگر تنها قدرت بلامنازع در سطح جهان نیست و نمی‌تواند از پس مدیریت و مقابله همه‌ی چالش‌های امنیتی و اقتصادی جهان امروزی، بیرون شود. از همین روست که آمریکا می‌خواهد که مسئولیت تامین امنیت اروپا را به خود اروپاییان واگذار کند و آمریکا توان خود را بیشتر برای مهار چین به کار گیرد. از سیاست معامله گرایانه ترامپ در برابر پوتین، چنین بر می‌آید که آمریکا سعی دارد با نزدیکی و همکاری بیشتر با روسیه، چین را کاملاً در سطح جهان

متفاوت در حرکت است. برای نخستین بار قطب نیرومند سیاسی و اقتصادی زیر نام بریکس در برابر غرب سر بلند نموده است. بریکس در حال گسترش است و غرب جمعی با اتحاد کشورهای جنوب جهانی، هژمونیکسم چند صد ساله‌ی خود بر جهان را در خطر می‌بینند. موقعیت و رشد اقتصادی چین در بسی موارد به مقایسه غرب، قابل توجه است. به‌طور مثال در سال ۲۰۲۴ کل تولید برق چین ۹،۴ تریلیون کیلووات در ساعت بود که معادل ۲،۲ تا ۲،۳ برابر کل تولیدات برق ایالات متحده آمریکا است. مصرف برق صنعتی چین ۶،۵ برابر آمریکا است. مصرف برق صنعتی چین دو برابر مجموع برق صنعتی شش کشور صنعتی بزرگ جهان شامل آمریکا، بریتانیا، فرانسه، آلمان، جاپان و کوریای جنوبی می‌باشد. چین از نظر مقیاس فناوری و صادرات در زمینه‌ی قطارهای سریع‌السیر و ماشین‌سواری در رتبه اول جهان قرار دارد. در زمینه‌ی دریایی، حجم کشتی‌سازی چین با پیشرفته‌ترین فناوری‌ها در جهان اول است. در بخش فضایی سیستم ناوبری ماهواره از نظر

مقیاس و فناوری نیز در جایگاه اول قرار می‌گیرد. ظرف دو سال آینده ایستگاه فضایی چین به تنها ایستگاه فضایی جهان تبدیل خواهد شد. چین با شبکه‌ی سراسری G5، در زمینه‌ی G6 به پیشرفت‌های چشمگیر دست یافته است. در عرصه تولید تلفن همراه، هوش مصنوعی و کامپیوترهای کوانتومی و ارتباطات آن در خط مقدم قرار دارد (مجله هفته).

جهان ما در حال گذار به یک جهان چند قطبی است و سلطه و هژمونی غرب در رأس ایالات متحده آمریکا در حال پایان یافتن است. نظم و آرایش ژئوپلیتیکی جدید جهان در تاریخ معمولاً با بحران‌ها و جنگ‌های بزرگ همراه بوده است که جنگ جهانی اول و دوم نمونه‌های آنست. اما نمونه‌های غیر جنگی نیز وجود دارد. فروپاشی «اردوگاه سوسیالیستی» و پایان یافتن جهان دوقطبی بدون یک جنگ بزرگ اتفاق افتاد. تحول در شرایط کنونی بدون یک جنگ جهانی جدیدی امکان پذیر است. موجودیت سلاح‌های هسته‌ای می‌تواند نقش بازدارنده‌ای در وقوع یک جهانی جدید بازی کند. با وجود احتمال بالای یک تحول بدون جنگ بزرگ، نباید امروز یک چنین جنگی را کاملاً نادیده گرفت. سرمایه‌داری به‌طور بالقوه این ظرفیت ویرانگر را در خود دارد و در ضمن گرایش‌ها و فاکتورهای تصادفی که منطق و واقعیت تاریخی را شکل می‌دهد، نیز نه باید از تحلیل مشخص نادیده گرفته شود.

یادداشت‌ها

۱. این موضوع اولین بار در یک وبینار با اشتراک رفا، ارائه شد

۲. یکی از دلایل اصلی تحولات سیاسی افغانستان درین دوره نیز با این تحول جهانی می‌تواند قابل توضیح باشد. مراجعه و نزدیکی رژیم داود خان به غرب با وساطت شاه ایران و عربستان سعودی، کودتای هفت ثور را در پی‌داشت که در ادامه‌ی آن کشور به ورطه‌ی جنگ نیابتی میان شرق و غرب سقوط کرد.

چرا جمهوری آخوندی مهاجران را با بدرفتاری اخراج و جاسوس می‌خواند؟

✍ راد مهر آرمان



پس از پایان جنگ موشکی دوازده روزه اسرائیل و ایران (۱۳ - ۲۴ جون) نظام ارتجاعی-مذهبی در ایران، موج جدیدی از برخوردهای نژادپرستانه و ضد مهاجران و پناهندگان افغانستانی را به راه انداخته و بیش از پیش شدت داده است.

گزارش‌ها حاکی از اخراج اجباری جمعی و برخوردهای غیرانسانی علیه مهاجران است. براساس آمارهای که منتشر شده، روزانه از پانزده تا سی هزار مهاجر که شامل کودکان، زنان و مردان می‌شود، از ایران اخراج می‌شوند.

ویدیوهایی که از گفت‌وگوهای مهاجران با خبرنگاران در شبکه‌های اجتماعی نشر می‌شود، بازگوی این واقعیت است که برخورد با مهاجران بسیار بد و غیرانسانی است. با فحاشی و لت‌وکوب صورت می‌گیرد و در هرجا که کارگران و مهاجران را ببینند، بازداشت و به اردوگاه‌ها می‌برند.

اردوگاه‌های مهاجران افغانستانی در ایران، مکان‌هایی‌اند که نمی‌شود به آن کمپ گفت؛ بلکه قرارگاه‌هایی شکنجه و عذاب‌اند که در آن مهاجران با بدترین نوع برخورد مواجه می‌شوند.

در این قرارگاه‌ها به مهاجران آب و غذا نمی‌دهند و اکثراً سرویس‌های بهداشتی مناسب ندارند و بدترین

وضعیت را دارند.

براساس گفته‌های مهاجرانی که در این کمپ‌ها به سر برده‌اند، افراد زیادی را در مکان‌های سرپوشیده با بدترین و با حداقل‌ترین امکانات و بدون آب و غذای لازم، نگهداری می‌کنند و از تحقیر و لت و کوب و دشنام و هرگونه برخورد زشت ابایی نمی‌ورزند.

مهاجری اخراج شده در یکی از ویدیوهایی که در شبکه‌های اجتماعی نشر شده می‌گوید: «وقتی که من را گرفتند، اسنادم را از قبیل تذکره و پاسورت نیز گرفتند و گفتند که در اردوگاه، به شما پس داده می‌شود؛ ولی این کار را نکردند.

کردند».

تذکره برقی من را شکستند و هرچه داشتیم را پس ندادند. در این ویدیو که با چند نفر دیگر، نیز گفت‌وگو می‌شود یکی از آن‌ها، به لباس خود اشاره می‌کند و می‌گوید: «من را از محل کارم گرفتند.» و مهاجر دیگری می‌گوید: من را از اتاق با این زیر پوش که بر تن دارم گرفتند و اخراج کردند و هرچه داشته‌ام جا مانده با خود آورده نتوانسته‌ام».

در ویدیویی دیگر که به تازگی نشر شده، مهاجری می‌گوید: «به تازگی با پول هنگفت ویزا گرفته بودم، در تاریخ شانزده سرطان وارد خاک ایران شده بودم، ورودی گرفتم؛ اما امروز ۲۰ سرطان من را با اجبار اخراج

گزارش‌های زیادی در رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی نشر شده که مهاجران را از مسیرخانه، رفت و آمد محل کارشان، گرفته‌اند. افکار و ذهنیت عامه برضد مهاجران جهت داده شده است. به طوری که هرجا مهاجران را به جرم این هویت و آوارگی‌شان و به جرم کارگر بودن‌شان، مورد بدرفتاری قرار می‌دهند و حتا به طور فیجیع از طرف کسانی که اغوا شده‌اند، به قتل می‌رسند.

کارفرمایان حقوق کارگران را انکار می‌کنند. صاحبان خانه‌ها، از مجبوری و شرایط سخت مهاجران سوء استفاده کرده، به بهانه‌های

تحمل ناپذیر است، ناگزیر اکثریت مهاجران دوباره به ایران خواهند رفت. دولت ایران به بهانه‌ی اسناد و داشتن ویزا و بلند بردن هزینه رفت و آمد، پول هنگفتی را به‌دست خواهند آورد.

برچست جاسوسی به مهاجران در حالی زده می‌شود که مهاجران در ایران، در جایگاه و موقعی نیستند که با اسرائیل ارتباط بگیرند و جاهای حساس امنیتی و محل اقامت مقام‌های مهم نظامی و سیاسی را بدانند و به اسرائیل گزارش بدهند.

تمامی پناهندگان، مهاجران و کارگران افغانستانی که از پنج‌دهه قبل در ایران رفته‌اند و در آن کشور زندگی می‌کنند و پناهجویانی که پس از به قدرت رسیدن طالبان برای حفظ جان شان به ایران پناه برده‌اند، مجبور هستند که کارگری کنند و جزو طبقه‌ی محروم و فرودست محسوب می‌شوند که اکثراً در حاشیه شهرها و روستاها با اندک‌ترین امکانات زندگی می‌نمایند و به کارهایی سخت مانند ساختمان سازی، کارگری سنگبری، چاه‌کشی و یا کار در کارخانه‌های ذوب آهن و پلاستیک‌سازی، مرغداری و گاو داری و پاک‌کاری جاده مصروف می‌شوند. این کارگران چگونه می‌توانند با سازمان‌های جاسوسی ضد جمهوری اسلامی، ارتباط برقرار کنند و چگونه می‌توانند مهره‌های درشت و مهم نظامی، سیاسی و محل زندگی و اقامتگاه مخفی آن‌ها را شناسی کنند.

این کارگران چگونه می‌توانند با نهادهای جاسوسی ارتباط داشته باشند؟ چگونه می‌توانند محل زندگی فرماندهان و مقامات را شناسایی کرده و اطلاعات بدهند؟ این ادعای جاسوسی، چیزی جز فریبکاری و فضا سازی برای سرکوب نیست و هیچ توجیه عقلانی یا واقع‌گرایانه‌ای ندارد.

کاستی‌های این نظام ارتجاعی و در مانده را بررسی کند و بپرسد که این جنگ چه پیامدهای ویرانگری برای این کشور داشت و این نظام چه قدر از دورن بی‌مایه و پوشالی بوده که اسرائیل فضای آن را زیر کنترل آورد و در ستون‌های بلند سیاسی و امنیتی آن نفوذ داشته و جای و محل زندگی فرماندهان ارشد امنیتی و کارشناسان تسلیحاتی آن را شناسایی کرده و آن‌ها را هدفمندانه یکی پس از یکی از بین بردند و بر قرارگاه و مراکز ساخت

تشدید رفتارهای سخت و بد رفتاری تنها مسأله‌ی مهاجران در ایران نیست. این رفتارها بیش از سه دهه است که با اشکال مختلف و با شدت متفاوت تکرار شده است. رویکرد نظام ولایت فقیه با مهاجران در اکثر موارد تاکتیکی و زیر تاثیر وضعیت اجتماعی و سیاسی بوده و در زمانی که اخراج مهاجران برایش سودمند بوده و یا رویوش ناکارگی آن شده مهاجرت‌سیزی را شدیدتر کرده و زمانی که خواسته از حضور و بودن مهاجران و از مجبوریت آن‌ها استفاده کند، این رویکرد را نرم و کاهش داده است.

سلاح‌های اتوامی آن، حمله کرد. هدف دوم؛ از تشدید برخورد با مهاجران و شایعه‌سازی، این است که از این فرصت استفاده می‌کنند و بیش‌تر از پیش مهاجران را زیر فشار قرار می‌دهد و حساست‌های عمومی را برضد مهاجران می‌سازد تا از طرفی ناکارگی و ضعف خود را در زمینه‌ی اقتصادی و رسیدگی به خواست‌های توده مردم و طبقه‌ی کارگر ایران، بپوشانند و وانمود کند که مهاجران و کارگران افغانستانی، دلیل اصلی بیکاری، فقر و مشکلات اجتماعی و امنیتی است. از طرف دیگر دور اخراج و برگشت مهاجران را تشدید کند و با این کار بتواند از طرفی از ارتش ذخیره کارگران، بیش از پیش استفاده کند و از طرف دیگر برگرداندن اجباری مهاجران در افغانستان به دلیل اینکه شرایط اقتصادی و اجتماعی در این کشور

انجام می‌دهند و به جرم هویت طبقاتی و ملی خود مورد بدرفتاری و تبعیض قرار می‌گیرند و برای آموزش فرزندان شان، و اشتغال با عنوان‌های مختلف چند برابر از نیاز، پول پرداخت می‌کنند.

تشدید رفتارهای سخت و بد رفتاری تنها مسأله‌ی مهاجران در ایران نیست. این رفتارها بیش از سه دهه است که با اشکال مختلف و با شدت متفاوت تکرار شده است. رویکرد نظام ولایت فقیه با مهاجران در اکثر موارد تاکتیکی و زیر تاثیر وضعیت

اجتماعی و سیاسی بوده و در زمانی که اخراج مهاجران برایش سودمند بوده و یا رویوش ناکارگی آن شده مهاجرت‌سیزی را شدیدتر کرده و زمانی که خواسته از حضور و بودن مهاجران و از مجبوریت آن‌ها استفاده کند، این رویکرد را نرم و کاهش داده است. این بار نظام ولایت فقیه این برخوردها را با شایعه‌سازی که گویا مهاجران برای اسرائیل جاسوسی می‌کنند، انجام می‌دهد و اذهان عمومی را در ایران بیش‌تر از پیش، علیه مهاجران و پناهندگان تحریک می‌کند و با این کار دو هدف را دنبال می‌کند. یکی می‌خواهد برای مدتی احساسات بیگانه‌هراسی و بیگانه‌سیزی را که در جریان جنگ به وجود آمده را زنده نگهدارد و افکار عمومی را مصروف مسایل مهاجران کند و به مردم مجال ندهد که ضعف‌ها و

مختلف، پول پیش‌پرداختی کرایه‌ی خانه‌های مهاجران را باز پرداخت نمی‌کنند. در متروها، صف نانواپی‌ها و در پارک‌ها، کارگران و مهاجران لت و کوب می‌شوند و اطلاعاتی نشر می‌کنند که «برای افغانی نان نیست» و «ورود اتباع بیگانه در این محل ممنوع است» که منظور از «اتباع بیگانه» مهاجران افغانستانی است. این برخوردها بدون توجیه و پشتیبانی حاکمیت، اشاعه نمی‌شود. نظام ولایت فقیه به صورت عربان رفتار غیر انسانی را با مهاجران و کارگران توجیه و ترویج می‌کند. این رفتار با ذهنیت ملی‌گرایی و ناسیونالیستی بر علیه مهاجران به دلیل هویت اجتماعی شان صورت می‌گیرد. این ذهنیت نه دفاع از حقوق و مطالبات مردم و طبقه‌ی کارگر ایران است؛ بلکه رفتار کور ناسیونالیستی و غیرانسانی است و در تغییر وضعیت اجتماعی و اقتصادی ایران، هیچ تحولی را به وجود نمی‌آورد؛ بلکه برای ترویج بدرفتاری با مهاجران، توجه افکار عمومی در ایران را از مبنای مشکلات اجتماعی و اقتصادی، از گرانی، گسترش فقر که عامل اصلی آن که نظام فاسد و ارتجاعی ولایت فقیه است، منحرف می‌کند. این نظام تمامی امکانات اجتماعی کشور را به پای بقای خود هزینه می‌کند و عناصر و رهبران آن، با فساد و انحصار به سرمایه‌های بزرگ، دست‌یافته‌اند و نهادهای مانند سپاه، نهاد رهبری، بسیج و کمیته‌ی امداد خمینی و دهها نهادهای مانند این، منابع مهم اقتصادی ایران را قبضه کرده و در اختیار دارند. این انحصار، و در کلیت، نظام حاکم ارتجاعی و سرمایه‌داری حاکم، منابع اجتماعی و اقتصادی ایران را به تاراج می‌برد و عامل فقر، نابرابری و مشکلات اجتماعی است، نه مهاجران افغانستانی که جزو طبقه‌ی کارگر، محسوب می‌شوند و برای زنده ماندن، در ایران سخت‌ترین کارها را

عصر امپریالیسم دموکراسی اسم مستعار استبداد و بردگی مدرن

بخش چهارم

حیدر

۳) دموکراسی لیبرال

فلسفه وجودی دموکراسی لیبرال، دفاع از منافع فرد در اقتصاد بازار بر مبنای مالکیت خصوصی است. دموکراسی لیبرال یا پارلمانی از لحاظ ترکیب دارای دو منشأ متفاوت است: دموکراسی به صفت حکومت مردم و لیبرالیزم به صفت مکتبی دارای سلسله‌ای از ارزش‌های حقوقی، آزادی‌های سیاسی - مدنی و تزیینات معین برای فرد و جامعه. در این رژیم، دموکراسی به مثابه یک قالب سیاسی و لیبرالیسم به مثابه محتوای حقوقی و آزادی‌های سیاسی - مدنی جا بجا شده در این قالب، عمل می‌کنند. این مولفه‌ها (دموکراسی و لیبرالیسم) به همان حدی که مستلزم همدیگرند به همان حد، قالب (دموکراسی) با محتوای داخل خود (لیبرالیسم) در تناقض است. زیرا، برای لیبرالیسم بخصوص شکل کلاسیک آن، حقوق و آزادی‌هایی که در مبارزه سخت علیه فیودالیسم به دست آمده و در اولین بار شکل‌گیری این رژیم با اکثریت آرای قاطع به تصویب رسیده و ماده‌هایی از قانون اساسی را شکل داده اند؛ حقوق و آزادی‌های طبیعی، خدشه ناپذیر و خط سرخ برای آزادی‌های فردی و جمعی به حساب می‌آیند. لذا، تعدیل این مجموعه‌ی حقوقی و احکام



(قانون اساسی) در اکثریت‌های نسبی پارلمان‌های اروپای غربی و امریکا ممکن نیست. در افغانستان نیز قانون اساسی در نفس خود تقریباً همین چهره سیاسی و جایگاه حقوقی در پارلمان لیبرال را به خود کاپی کرده است - از این‌رو، در دموکراسی لیبرال، فیصله‌های پارلمان‌های بعدی با وجود این‌که فیصله‌های دموکراسی یعنی حکومت مردم است؛ اما نمی‌توانند حقوق و آزادی‌های تثبیت شده سابق فرد و جمع را نقض نمایند. با این محاسبه در این نوع دموکراسی، در واقع فیصله‌های دهه‌ها دهی پارلمان‌های بعدی تابع فیصله‌های دهه‌ها دهی پارلمان قبلی است. لذا، این تناقض بین فرم (دموکراسی) و محتوا یعنی حقوق و آزادی‌های سیاسی - مدنی، تناقضات سیاسی مهمی در

جامعه‌ی بورژوازی و در صحنه‌ی سیاسی کشورهای اروپای غربی بوده است. در افغانستان که البته نه بورژوازی‌اش همان بورژوازی غرب است و نه به تعداد کافی دارای کادرها و احزاب لیبرال؛ بلکه دموکرات‌ترین شخصیت‌هایش جمهوری خواهان ناسیونالیست اند و نه سکولارها و لیبرال‌های جهان وطنی شبه به لیبرال‌های غربی. با این هم در پارلمان افغانستان، لیبرال‌های مدافع حقوق و آزادی‌های سیاسی - مدنی به نحوی با قالب دموکراسی گاه گاهی شاخ به شاخ می‌شوند: مثلاً زمانی که قانون منع خشونت علیه زن که مینایش ماده بیست و دوم قانون اساسی و جزئیاتش همان آزادی‌ها و حقوق سیاسی - مدنی لیبرالیسم است، برای تصویب به پارلمان رفت؛ با برخورد های خشن نمایندگان سنتی لمیده

روی کرسی‌ها رو به رو شد و گردید. این قضیه یکبار دیگر این را ثابت ساخت که تعداد کثیری از اعضای مجلس نه بر مبنای فهم و اعتقادات شان به مفهوم مقوله‌ی دموکراسی و داشتن فرهنگ ارج گذاری به ارزش‌های داخل این قالب؛ بلکه به خاطر رسیدن به آسایش و کمایی یک کیسه پول از راه هر فساد ممکن - غصب، قاچاق، اختلاس و ... - کرسی‌های وکالت را تصاحب کرده اند و این مجموعه هنوز زن را شیء «سیاسی» و «برده خانگی مرد» می‌دانند نه انسانی با حیثیت و حقوق برابر با مردان.

لذا، این مسأله باید پاسخ خود را پیدا کند که برای دموکراسی لیبرال، پس کدام رکن آن منبع اصلی و الهام آزادی برای مردم است: حکومت مشروع (دموکراسی) یا لیبرالیسم با بسته‌ی حقوق و آزادی‌های مدنی آن؟ از لحاظ نظری هر دوی این‌ها به این لحاظی که ترکیب این دو (دموکراسی و لیبرالیسم) سازنده ایدئولوژی و اساس نظریات نظام سرمایه‌داری در اروپا و امریکا می‌باشند؛ اما در عمل هیچ یکی از این‌ها برای بورژوازی به صفت منشی آزادی مردم، قابل قبول نیست. برای بورژوا که حفظ، تولید و باز تولید سرمایه با نرخ هرچه بالا تر سود معنای ادامه‌ی حیات است و نه دموکراسی و ارزش‌های

داخل این پاکت. حال اگر دموکراسی و یا ارزش‌های حقوقی لیبرالیسم، هرکدام یا هر دو، سد توسعه‌ی سرمایه گردند؛ پرنسب‌های دموکراسی مثلاً انتخابات «آزاد و همگانی» و یا ارزش‌های حقوقی بسته‌ی لیبرالیسم را، بورژواها خود به سادگی به پشت پا می‌زنند و با قبول هر شرم و رسوایی‌ای در پی حفظ مالکیت خصوصی و تحقق سود سرمایه اند؛ زیرا آنچه برای بورژوا قدوسیت دارد و تعیین کننده است؛ مالکیت خصوصی است نه قانون، دموکراسی و خرد و ریز دیگر این نظام.

نخست توجه کنیم به سطح ملی در این مورد: مگر در افغانستان بورژواها و دولتش در طول این چهارده سال، صرف به‌خاطر منافع خود، هر روز و هر ماه اصول و پرنسب‌های دموکراسی نظیر انتخابات، نتایج آرای مردم، اکثر ماده‌های قانون اساسی و در همین ردیف ارزش‌های حقوقی، نظیر حق حیات، حق امنیت، حق سفر، حق تظاهرات، حق کار، حق غذا، صحت و ... را، کاملاً نقض نکرده و به تمسخر نگرفته‌اند؟ که بارها و متواتر چنین کرده‌اند. و باز، در سطح بین‌المللی؛ در کجای دموکراسی پارلمانی و بسته‌ی حقوقی لیبرالیسم آمده که امپریالیسم امریکا و شرکای جرمش در رقابت با چین و روسیه از یک‌سو سالانه ده‌ها میلیارد دلار به ارتش افغانستان و عراق بدهند و برعکس چند چندش را در اختیار تروریسم جهانی قرار دهند و این‌ها (دولت‌ها و تروریسم) را با هم بچنگانند، دنیا را چنین به خون انسان‌ها سرخ سازند و تمدن عالم بشریت را تخریب نمایند؟ آیا غیر از چاق شدن سرمایه‌ی سرمایه‌داران؛ می‌تواند پای منافع دیگری هم در عقب این همه

جنايات بشری در میان باشد؟ هرگز.

باری، بورژوازی برای توسعه‌ی منافع خود (سرمایه) مقوله دموکراسی و محتوای بسته‌ی حقوقی و آزادی‌های مکتب لیبرالیسم را به جوی می‌خرد و به جوی می‌فروشد. بورژوازی به جای این‌ها سازمان سیاسی مسلح طبقاتی خود؛ یعنی دولتی را که همان دیکتاتوری اقلیت است و به مفهوم مجردش در ماوراء اراده مردم قرار دارد، به صفت منشای آزادی و حفظ منافع مردم و جامعه می‌داند. به این معنا که دولت بورژوازی در اصل خود، نه روی مولفه‌هایی چون؛ دموکراسی، پارلمان و بسته‌های حقوق و آزادی‌های مدنی؛ بلکه روی نهادهای پولیس، ارتش و زندان؛ یعنی خشونت استوار است. خشونتی که در طول تاریخ از زندگی واقعی (سلطه‌ی مالکیت خصوصی) انتزاع شده و به‌شکل مرموز اذهان خلق را گرفته که گویا در خدمت همه قرار دارد. حال اگر گاهی مردم به صفت منشای آزادی به پارلمان پناه برده و از این نهاد سنگر ساخته است، تجارب نشان داده که بورژوازی لیبرال در پشت حقوق و آزادی‌های سیاسی - مدنی به‌حیث حقوق مقدس و تاریخی خود، سنگر گرفته و به سرکوب و یا انحلال مجلس و یا لغو فیصله‌هایش دست زده است. بر عکس اگر شهروندان از پاکت حقوق و آزادی‌های مدنی برای خود پرچم مبارزاتی ساخته، بورژواها دموکراسی را بیرق سرکوب قرار داده‌اند. اما اگر جنبش‌ها با استفاده از دموکراسی، حقوق و آزادی‌های مدنی؛ علیه نظام سرمایه‌داری اعتراض کنند و یا در کرسی‌های پارلمان اکثریت شده و پای خطر مالکیت خصوصی

به میان کشیده شود بورژواها همان قدرت انتزاعی ماورای طبقات و به «نفع همه» (دولت) را به زمین احضار و به کالبد قوای قهریه دمیده یعنی پولیس، ارتش و سازمان‌های جاسوسی مسلح را تحت هدایت قوماندانان اعلا (ملکه، امپراتور، شاه و رئیس جمهور) جهت سرکوب و خون ریزی به میدان می‌کشد.

حال برای شناخت بیشتر دموکراسی لیبرال، توجه کنیم به متن نسبتاً طولانی‌ای از منصور حکمت: «لیبرالیسم و مطالبات و اصولی که با لیبرالیسم تداعی می‌شد در صدر مبارزه بورژوازی رو به عروج علیه قیود فیودالی و موازین سلطنت‌های مطلقه قرار داشت و بر قراری این حقوق، و یا بر قراری نیم بند این حقوق و پذیرش فرمال این‌ها به‌عنوان حقوق طبیعی در جامعه، یک پیشرفت اساسی به نسبت اوضاع پیشین تلقی می‌شود؛ اما مسأله نه به این‌جا ختم می‌شود و نه این‌گونه، حقوق جوهر اصلی لیبرالیسم را تشکیل می‌دهند. آزادی‌ای مورد بحث مکتب لیبرالیسم در قلمرو سیاست و دولت، در واقع انعکاس و اشتقاقی است از اصولی که این مکتب در زمینه‌ی اقتصادی و طبقاتی اعلام می‌کند. لیبرالیسم به‌عنوان ایدئولوژی سرمایه‌داری و اصالت بازار در مقابل نظام اقتصادی فیودالی به میدان آمد. نقش مالکیت خصوصی بورژوازی و آزادی فرد، به‌عنوان تجسم انسانی مالکیت خصوصی و یک اتم اقتصادی، در عرصه‌ی فعل و انفعال اقتصادی در بازار، بنیاد لیبرالیسم است. جانب‌داری از آزادی‌های فردی و مدنی در تیوری سیاسی لیبرالیسم، انعکاس دفاع این مکتب از آزادی عمل اقتصادی و سیاسی فرد بورژوا در

جهان واقعی بازار است. واضح است که این بنیاد صریحاً طبقاتی، که آشکارا از اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری دفاع می‌کند، نه فقط دامن‌های جانب‌داری از آزادی‌ها و حقوق سیاسی را محدود و مشروط می‌کند؛ بلکه معنا و تفسیر خاصی هم به آن‌چه در خصوص آزادی‌های سیاسی گفته می‌شود می‌بخشد. آنچه در میان همه‌ی احکام لیبرالی مقدس و خدشه‌ناپذیر است، آنچه تعبیر و تفسیر برنمی‌دارد، مالکیت خصوصی بورژوازی است. مقدس‌ترین و «طبیعی‌ترین» حق فرد برای لیبرالیسم حق مالکیت است. وقتی به این فکر کنیم که مالکیتی، بدین سان تقدیس می‌شود، از یک طرف مبتنی به نقد و رد نوع دیگری از مالکیت؛ یعنی مالکیت اشرافی و فیودالی است و از سوی دیگر وابسته به‌وجود یک طبقه‌ی عظیم، فاقد مالکیت در جامعه‌ی جدید مورد نظر لیبرالیسم است، روشن می‌شود که چگونه موضوع مورد بحث این مکتب در واقع توجیه و تقدیس موقعیت و قدرت بورژوازی و ترسیم یک روبنای سیاسی متناسب با کاپیتالیسم است. روشن می‌شود که چگونه «جامعه مدنی» مورد دفاع لیبرالیسم چیزی بیش از انعکاس حقوقی بازار نیست. و چگونه حقوق «طبیعی» مورد نظر لیبرالیسم حقوق بورژوایی فرد و در تحلیل نهایی امتیازات فرد بورژواست. لیبرالیسم، در نسخه اولیه و انگلیسی آن، مبتنی به آن چیز است که اصطلاحاً، و به نظر من با تفسیر میکانیکی، «آزادی منفی» نام گرفته است. یعنی آزادی از موانع و قیود (و از جمله قوانین و مقررات) خارجی که می‌تواند حرکت آزادانه‌ی فرد را مانع شود. لیبرالیسم نطقه‌ی

عزیمت خود را حراست از اختیار و آزادی عمل فرد در برابر دست اندازی حکام، دولت و «جامعه» تعریف می‌کند. از این مجرا آزادی‌های فرد و حقوق مدنی معنای جدید؛ البته جالبی پیدا می‌کند. اصالت فرد و آزادی فردی در مورد طبقه‌ی بورژوا به نبود قوانین و نهادهایی تعبیر می‌شود که مانع آزادی عمل سرمایه و فرد سرمایه‌دار در فعل و انفعالات اقتصادی باشند. از طرف دیگر، در قبال طبقه‌ی کارگر، آنجا که خبری از مالکیت و اختیار داشتن فرد بر وسایل تولیدش نیست، اصالت فرد به ضرورت انفراد و اتمیزاسیون فرد کارگر در برابر سرمایه ترجمه می‌شود. لیبرالیسم کلاسیک در رابطه با سرمایه، خصوصی‌گرا و مخالف دخالت دولت در اقتصاد است. مخالف تابع کردن سرمایه‌ی خصوصی و فرد بورژوا به هرنوع قانون و مقررات مآورای قوانین بازار است. از طرف دیگر در قبال کارگران، لیبرالیسم مخالف ابراز وجود دسته جمعی و مخالف تابع شدن فرد کارگر به سیاست اتحادیه و تشکل کارگری است. من و شما ممکن است خیال کنیم؛ اتحادیه داشتن به امر تحقق بخشی از حقوق «طبیعی» و مدنی کارگران کمک می‌کند. لیبرالیسم کلاسیک؛ اما، این را ناقض آزادی فرد کارگر برای تصمیم‌گیری در مورد نحوه فروش و استفاده از نیروی کارش می‌داند. این وجه آشکارا، ارتجاع لیبرالیسم و این تفسیر دست راستی از آزادی فردی، که تحت لوای ارج گذاستن به اختیار فرد و تلاش ابتکار فردی، مسئولیت مطلق هر فرد در قبال سهم و سرنوشتش در دنیا و رها شدنش به تقلا فردی را تبلیغ می‌کند، در مکتب لیبرتاریانیسم (۸)، که با تاجریسم و گل کردن مکتب اقتصادی

مانتاریسم (۹) به جریان مسلط در دهه ۸۰ تبدیل شد، به کمال می‌رسد. لیبرال‌هایی به اصطلاح متمدن‌تر و انسان‌تر در اروپا و آمریکا که جناح مرکزی در سیاست در این کشورها را تشکیل می‌دهند، آنهایی هستند که بخشی آن تحت فشار سوسیالیسم و سوسیال دموکراسی، که سنت‌های سیاسی اصلی اروپای قاره در تمایز با انگلستان بودند، مقوله‌ی آزادی منفی را تا نتیجه‌ی نهایی و افراطی آن دنبال نمی‌کنند. در این مکاتب دیگر، آزادی نه فقط به عدم وجود موانع بیرونی و مقررات محدود کننده؛ بلکه به وجود امکان مادی و معنوی برای انتخاب فردی ربط پیدا می‌کند. همه‌ی ما در این دنیا اجازه داریم خیلی کارها را بکنیم که هرگز امکان مادی و یا شناخت و اطلاعات کافی برای دست‌زدن به آن‌ها را پیدا نمی‌کنیم. این وجه مقوله آزادی، یا اصطلاحاً «آزادی مثبت» یعنی برخورداری از امکان انتخاب آزادانه، جزو سیستم فکری لیبرالیسم نیست؛ اساساً میراث سنت‌های جامعه گرا و سوسیالیستی است. عروج سوسیال دموکراسی و دولت رفاه بخشا این جنبه را در فرهنگ سیاسی جوامع پیشرفته‌ی غربی برای دوره‌ای تقویت کرد. این قرار بود مبنای سرمایه‌داری «با چهره انسانی» باشد. شاید برای خیلی از تحصیل کردگان و روشنفکران جوامع عقب مانده، این آن وجهی بوده است که به نظام سیاسی در اروپای غربی، و به این اعتبار به مقوله‌ی دموکراسی که فی نفسه ربط مستقیمی به این «چهره انسانی» ندارد جذابیت می‌داد. لیبرتاریانیسم به رهبری جریان تاجر، بر متن معضلات اقتصادی سرمایه‌داری رفاه دردهی هشتاد، پایه‌ی این سیستم را، دقیقاً با استناد به

مقوله‌ی «حکومت مردم» و با گرفتن رأی مردم، به لرزه انداخت. همانطوری که قبلاً گفتیم به‌نظر من، نفس این تفکیک به‌عنوان یک تعریف پایه‌ای در شناخت مقوله‌ی آزادی اعتباری چندانی ندارد. در تحلیل نهایی، همین‌طور در عمل سیاسی جامعه تا کنونی، سنت لیبرالیسم انگلیسی و سنت سوسیال دموکراتیک اروپا، هر دو نشان داده‌اند که به یکسان می‌توانند آزادی واقعی انسان‌ها را تحریف کنند، به یکسان می‌توانند تحت لوای ایجاد رژیم سیاسی آزاد یک انقیاد بنیادی‌تر طبقاتی در جامعه و یک بی‌حقوقی سیاسی مشهود در سطح عمومی را سازمان بدهند. آزادی مثبت و منفی هر دو، در چهارچوب یک درک بورژوایی از انسان و آزادی انسان و بر متن یک جامعه‌ی تقسیم شده به طبقات تعریف می‌شوند. نبود موانع سیاسی و حقوقی برای اعمال اراده آزاد فرد، جایی که اقتصاد سیاسی جامعه، قبلاً انسان‌ها را به دو طبقه‌ی حاکم و فرودست تبدیل کرده، معنایی جز آزادی بی‌مهار طبقه‌ی حاکم در تاخت و تاز علیه طبقه کارگر و امتیزه بودن و دست و پا بسته بودن مطلق افراد فرودست در مقابل شرایط اجتماعی و اقتصادی‌ای که تغییر شان کاملاً از حیطه‌ی اراده آن‌ها خارج به نظر می‌رسد، ندارد. آزادی منفی لیبرالیسم به این ترتیب؛ حال هر نقشی در برابر سلطنت‌های مطلقه‌ی قرون گذشته، داشته است؛ در دنیای امروز با هر ملاک آزادی‌خواهانه جدی، مقوله‌ای مخدوش و بی اعتبار است. «آزادی مثبت» از طرف دیگر، ایجاب می‌کند که یک نهاد و یک مرجع اجتماعی وجود داشته باشد که نیازهای مادی و معنوی انسان‌ها را برای داشتن شانس

انتخاب آزادانه، در قلمرو سیاسی و مدنی تفسیر کند. چه‌قدر سواد و چی نوع سواد لازم است تا انسان بتواند در یک انتخابات، تصمیم واقعاً آزادانه‌ی خود را بگیرد؟ چه‌قدر اطلاعات و چی نوع اطلاعاتی لازم است تا آدم بتواند آزادانه تشخیص بدهد که در قبال فلان سیاست، دولت، از علام جنگ تا سیاست مالی، کجا می‌ایستد؟ طول و عرض مسکنی که اجازه می‌دهد آدم در محدوده آن حق «طبیعی» مبنی بر داشتن یک حریم شخصی غیر قابل تعرض را جامعه‌ی عمل بپوشاند، چیست؟ چه بخشی از روز فرد می‌تواند به کار اختصاص، یابد بدون آن‌که خدش‌های بر حق طبیعی هر فرد، در پرداختن به نیازهای معنوی و عاطفی‌اش وارد بشود؟ مقوله‌ی آزادی مثبت و سوسیالیسم بورژوایی، سنتاً پای دولت را به‌عنوان مسؤول تأمین این حد اقل‌ها و لاجرم مرجع تشخیص اندازه‌ها و حد نصاب‌ها به میدان کشیده است. اما فراموش نکنید که جامعه، فی‌الحال طبقاتی است و دولت بورژوازی است. بنابراین؛ همه چیز در این، خلاصه می‌شود که محدودیت‌های بورژوایی بر حقوق و آزادی‌های مردم این‌بار نه توسط قوانین کور بازار؛ بلکه توسط نهاد دولت، اعمال می‌شود. تحت پوشش مصون داشتن فرد از بی‌حقوقی‌ای ناشی از عمل کرد خود بخودی سرمایه‌داری و بازار، این‌جا قالب زدن رسمی نحوه زندگی و طرز تفکر و انتخاب انسان‌ها توسط نهادهای سیاسی و فرهنگی جامعه‌ی بورژوا، در پیش گرفته می‌شود. به‌علاوه به‌خاطر بیاوریم که چگونه به‌خصوص، با انقلاب انفرماتیک و الکترونیک چنددهه‌ی اخیر، رسانه‌های جمعی و ژورنالیسم رسمی بار اصلی تحمق

بورژوازی، زیرساختی نگین رسانه‌ها و دستگاه‌های عقیده‌سازی طبقه‌ی حاکمه، می‌چینند و بعد از ما می‌خواهند، آنهم نه با اصرار، که هر چند صباح به یکی از آن‌ها رای بدهیم. وجود رفرا ندیم استقلال لیتوانی، رفرا ندیم رد و یا تایید ماستریخت، انتخابات الجزایر و امثالهم البته نشان وجود دموکراسی و اختیار فردی است. اما نفس انتخاب‌هایی که جلوی مردم قرار می‌گیرد اسارت آور است.

به نظر من شرط لازم آزادی، انقلاب علیه انقیاد طبقاتی و استثمار طبقاتی است. جامعه‌ی نابرابر، جامعه‌ای که نابرابری را به عنوان یک مشخصه‌ی اساسی خود بازتولید می‌کند، نمی‌تواند ظرف آزادی و اختیار انسان باشد. دموکراسی لیبرالی و پارلمانی، هر مفهومی از آزادی هم که پشتیبانی نظری آن را تشکیل بدهد، رژیم سیاسی‌ای برای سازمان دادن این جامعه و تبعیضی است که بنیاد آن را تشکیل می‌دهد» (۱۰).

که در مقابلش قرار می‌گیرد، آزادانه آنچه را مایل است، انتخاب کند. مشکل این‌جاست که در جامعه‌ی طبقاتی خود انتخاب‌های سیاسی‌ای که جلوی افراد قرار می‌گیرد، مجراهایی اند برای دخالت‌گری که جلوی او باز می‌شود که با ملاک آزادی واقعی انسان، قلابی و بی اعتبار است. بدو آ من و شما را به عنوان صرب و کروات و عرب و کرد و مسلمان و مسیحی و سفید پوست و سیاه پوست، زن و مرد، شغل و یا بیکار و غیره تعریف می‌کنند، بدو آ خودآگاهی و هویت هر یک از ما را به عنوان یکی از احاد یک قوم، نژاد، مذهب و کشور معین و یا عضوی از یک گروه اجتماعی معین تعریف می‌کنند، بعد این انتخاب «آزاد» را جلوی ما، یعنی این مخلوقین زبان بسته‌ی ایدئولوژی حاکم می‌گذارند که به عنوان یک عده انسان متعصب و تحریک شده و ترسیده می‌خواهیم با ملت و یا نژاد بغل دستی، دشمن خونی باشیم یا صرفاً رقیب اقتصادی. بدو آ صحنه‌ی سیاسی جامعه را به صورت مسابقه‌ی پارلمانی احزاب چپ و راست

امکان می‌دهد به درجه‌ی زیادی حرکت آن‌ها را در مبارزه طبقاتی مشروط کند. در این جوامع، فرد بی‌چهره‌تر و قالب زده‌تر شده است. به شدت در مقابل «حقایقی» که از بالا صادر می‌شوند، روش زندگی‌ای که به نامش رقم زده می‌شود و سناریوهای سیاسی و اقتصادی‌ای که جلوش گذاشته می‌شود بی‌دفاع و تسلیم است. مادامی که جامعه طبقاتی است و مادامی که دولت و ایدئولوژی حاکم بورژوازی و ابزار سیادت طبقه‌ی بورژواست، مکاتب بورژوازی هر تعریفی از آزادی بدهند جزئی از مکانیسم و دم و دستگاه محدود کردن آزادی توده کارکن در جامعه اند. نمی‌توان طبقه‌ی حاکمه داشت و آزادی سیاسی واقعی هم داشت. جامعه‌ی طبقاتی نمی‌تواند جامعه‌ی آزاد باشد. در این شکی نیست که در سیستم‌های پارلمانی، فرد با انتخاب‌های سیاسی روبرو می‌شود و یا مخیر است، به این یا آن شکل در حیات سیاسی جامعه، دخالت کند. و باز تردیدی نیست که فردی مخیر است که در محدوده انتخاب‌هایی

و تهدید مردم را، که قبلاً کلیسا و ارتش و پلیس بود، به شکل مدرن‌تر و «بدون دخالت دست» بر عهده گرفته اند؛ تحت لوای دسترسی به اطلاعات، برای تصمیم آزادانه و صحیح، که یک شرط در تعریف آزادی مثبت است، رسماً سؤال اطلاعات را به جزو لایتنج‌های زندگی مردم تبدیل کرده است. صفحه‌ی تلویزیون تان هرچه بزرگ‌تر، اختیار و اراده سیاسی تان به همان اندازه دست‌سازتر و توخالی‌تر. محصول عمل این مکاتب در قبال امر آزادی، کمتر از مدل لیبرالی خالص ترسناک نیست. در کشورهایی که سوسیالیسم بورژوازی در اشکال مختلف دست بالا داشته، شوروی سابق یا اروپای شمالی به طور مثال؛ فرد ایمن‌تر و مطمئن‌تر است؛ اما به همان درجه، به دولت بورژوازی وابسته‌تر و در زندگی خود از آن متأثر تر است. اختیارات حقوقی دولت بورژوازی در دست‌برد به پارامترهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی زندگی مردم وسیع تر است. دولت رابطه‌ی قیم‌ماب با توده کارکن جامعه برقرار می‌کند که با آن،

ادامه از صفحه ۱۲

... طبقه‌ی کارگر کودکان مکتب نیست

بدون این‌که ذره‌ای دست‌آورد داشته باشیم، خاکستر شوند و وظیفه‌ی ما عامیانه فقط ماتم سیاسی و یادبود مؤبدانه از گذشته‌ی سیاسی اسفبارمان باشد.

بزرگ‌داشت از رهبران و کادرهای جان‌سپرده مسؤول، کار بجایی است؛ اما نظریات و پراتیک‌های غلط گذشته‌ی این‌ها را نقد نکردن، به وضعیت قابل‌تأسف تیوریک و تشکیلاتی‌مان نپرداختن، و زمینه‌ی وحدت و حزب‌سازی را آماده نساختن، وضعیت ما را بیش‌تر از این زار خواهد ساخت.

در پایان، این وظیفه‌ی مارکسیست‌های کارگری است که در جبهه‌ی مبارزه با انحرافات چپ‌های سنتی، چون لنین، سلاح نقد رفیقانه و آموزنده را بدون کدام ملحوظی آماده داشته باشند؛ چون مبارزه با سرمایه‌داری بدون مبارزه با اپورتونیزم غیرممکن است.

این انحرافات مزمن چپ سنتی بوده که ما چند ده هزار فعال چپ را در فعالیت‌های ناسیونال-پوپولیستی از دست داده‌ایم. این‌ها برگ‌خزان نبودند که در پای مشی‌های سیاسی ضدکارگری و مواضع ارتجاعی پیهم بسوزند و

اشکال دیگری از اپورتونیزم راست باشد، در ابهام خواهیم بود. و تعداد کثیری از رفقای ما، به سبب افلاس مواضع کارگری، یا گرایش‌های غیرکارگری گذشته را دست‌مایه‌ی خود دانسته، به آن مباحث کرده خود را راحت می‌سازند؛ و یا در صدد آرایش جنگ نیابتی ما با روس‌ها می‌باشند، که هر دو وضعیت، حد‌اعلای بیچارگی این چپ را نشان می‌دهد.

ضد امپریالیسم و ضد ارتجاع معنا می‌شود که مدت بیش از نیم قرن روی‌شانه‌های مجموع چپ سنتی بوده و در این روزها (بهار ۱۴۰۴) روی‌شانه‌ی رفقای سامایی، در یادبود از روز جان‌باختن رفیق مجید، دیده می‌شود.

بنأ، تا زمانی که گذشته‌ی جنبش چپ ما صادقانه و مسؤولانه غریبال نشده، در غباری از بی‌هویتی طبقاتی چون ملی‌گرایی، انقلابی‌گری‌های خرده‌بورژوازی و

طبقه‌ی کارگر کودکان مکتب نیست

حیدر

نظام سرمایه‌داری، یعنی جدال، اصولاً بین دو طبقه‌ی تاریخی: کارگر و سرمایه‌دار است. اولی می‌خواهد خود و بشریت را آزاد کند، دومی می‌خواهد بر ثروتش بیافزاید. طبقات و اقشار دیگر جامعه (خرده‌مولدین، بقایای دهقانان، لمپن‌ها و...) که در حواشی این جدال تاریخی قرار دارند، هرکدامی از نیروهای اساسی با درک منافع طبقاتی، این‌ها را در مبارزه با خود همراه می‌سازند.

به این معنا که پاشنه‌ی آشیل این جدال تاریخی، مبارزه کار علیه سرمایه، در اشکال متنوع آن از جمله امپریالیسم است. اما چپ سنتی، که کوتاه‌بین و خرده‌کار است، از مارکسیسم و جامعه‌ی ما چنین تحلیلی ندارد؛ شعار محوری مارکسیسم را درک نمی‌کنند، تحلیل‌ها و شعارهای جوامع ماقبل نظام سرمایه‌داری با رقابت آزاد را به مارکسیسم پینه می‌زنند، و شعار محوری مبارزه کارگران علیه سرمایه‌داری را در سطح شعارهای عتیق تنزل می‌دهند و این را مارکسیسم می‌دانند.

مارکسیسم جنبش اعتراضی برده‌های کار مزدی است، نه جنبش مثلاً کاکه‌ها، عیاران و جوان‌مردان با مشی‌های چریکی خرده‌بورژوازی شبه جنبش حسن صبا. و نه هم مارکسیسم در شعارهای ضد استعمار،



سوسیالیست نیست. به قول مارکس در خطاب به کارگران در بروکسل: کارگران قادرند مسائل پیچیده سوسیالیسم علمی و اقتصاد سیاسی را نسبت به روشنفکران، بهتر بدانند. آنچه برای روشنفکران سوسیالیست لازم است و می‌توانند بدانند، برای کارگران نیز لازم است و می‌توانند بدانند.

پس این به چپ‌های سنتی با ادعاهای سوسیالیستی است که باید به اشتباهات بد پنج‌ساله خود اعتراف کنند، از سیاست‌ها و تبلیغ و ترویج کوتاه‌نگری خرده‌بورژواها دست بردارند، تا در افغانستان، سوسیالیسم به طبقه‌ی خود (کارگران) برگردد.

نکته‌ی دیگری که لازم است رویش خم شد، این است که: مارکسیسم چیزی نیست جز جنبش اعتراضی کارگران علیه

اگر مواضع و مشی‌های چپ سنتی را در افغانستان، از موضع طبقه‌ی کارگر، در این مدت طولانی بررسی کنیم، قطعاً چنین اتفاقی افتاده است. پس عدم وجود خودآگاهی طبقاتی در کارگران ما، نبود کادرهای مارکسیست از این طبقه در جامعه، و غیابت حزب طبقه را در این بیش از نیم قرن در کشور، باید در مواضع سیاسی چپ سنتی خرده‌کار پیرو ایده‌های رویزیونیستی ماثو دید.

اگر مواضع مستقل کارگری می‌داشتیم، تیوری‌های مارکسیستی سوای این منبع منحرف، در مخازن جهان وجود داشته که ما، روشنفکران سوسیالیست و کارگران کشور، می‌بایست می‌آموختیم و در عمل به کار می‌بردیم.

کسب تیوری‌های سوسیالیسم علمی مختص به روشنفکران

جنبش کمونیستی قبل از مارکس و انگلس در جامعه‌ی آلمان و فرانسه وجود داشت. آنچه مارکس نابغه، بر بنیاد تکامل فلسفه و علوم، بر جنبش کمونیستی کارگران افزود، بینش مادی تاریخ و بیرون کشیدن ارزش اضافه از انباشت سرمایه در پروسه‌ی تولید از کار اضافی کارگران بود. نام «کمونیست» هم بر مانیفست از جنبش کارگری آمد.

لذا تیوری، سیاست و مجموعه‌ی ایدئولوژی مارکسی، کارگری است، نه چیزی مربوط به کارگران. طبقه‌ی کارگر آخرین و متکامل‌ترین طبقه‌ی زیر یوغ دنیای طبقاتی است که رنج‌ها و دارد. از این‌رو، در پی‌التیام رنج خاصی نیست؛ می‌خواهد خود و جامعه‌ی سرمایه‌داری را منحل سازد و جهانی یکسان برای همه بیافریند.

بنابراین کارگران را نباید شاگردان مکتب دانست. یعنی در جریان مبارزه، کلیدی‌ترین اساسات مبارزه چون دیکتاتوری پرولتاریا، خلع ید سرمایه‌داران، الغای مالکیت خصوصی و ایجاد جامعه‌ی اشتراکی آزاد را نباید از این‌ها پنهان کرد. و این‌ها را به این دلیل که بدو به نیازمندی‌های اولیه‌ی خود آگاه شوند، از خودآگاهی به سطح عالی مبارزه طبقاتی محروم ساخت.